



۲۰۱۸/۰۳/۱۶



احسان الله مایار

تکمله رویداد های تاریخی (از خاطرات محمود طرزی) قسمت هفتم

در اخیر قسمت ششم خاطرات طرزی خواندیم:

قلب گاه یعنی مرکز را که با کندک ها و طوپ های دنباله پُر و سواری نظامی و رساله که در زیر قومانده جنرال فرامرز خان بود و از غلامان تربیه یافته و فراریان خودش بود. بنابر این ملاحظه در موضعی بیشتر بیان گردید تحشید و به محاربه تشدید می نمود که غیر از عساکر منتظمه سردار ایوب خان که مستحکمه شهر کهنه را مدافعه می کنند و خود سردار موصوف هم در همین طرف بر برج "داده" نشسته چای نوش جان می فرمودند.

و اینک به ادامه از گذشته:

اهالی شهر و اطراف و نواحی قندهار که به صورت ایله جاری در زیر قومانده و تشویقات طالب ها و ملا ها با سوت و کارد غذا گفته، تجمع نموده بودند، آنها هم در همین جبهه مرکز مقابل افتاده بودند. دو ملای بزرگ قندهار که مردم برای شان اعتقاد و اعتماد داشتند یکی مولوی عبدالرحیم آخندزاده و دیگرش مولوی عبدالاحد پوپلزی نام داشتند به زور جبر اعیان حکومت ایوب خانی بر کفر امیر عبدالرحمن خان فتوای شرعی صادر کرده بودند و به آن سبب اکثر مردمان قندهار جنگ امیر عبدالرحمن خان را عین غذا با فرنگی دانسته و دروازه جنت را به روی خود باز یافته دوان دوان بر روی گله های طوپ و تفنگ آمده می روند و به صد ها تلفات داده می افتند.

یک بار از طرف جناح راست یک نفر سواری از عمله باشیان به تاخت آمد، بشارت داد که سه کندک ایوب خانی به عسکر ما سلامی گرفتند، یعنی خود را تسلیم کردند و این همان سه کندک کابلی عبدالرحمن خانی بود که در جنگ سردار ایوب خان و عمال امیر عبدالرحمن خان که عبارت از شکستی های کلات هستند، به ایوب خان سلام و اطاعت کرده بودند و از آن سبب خلع سلاح نشده بودند و در این محاربه استعمالش کردند، که در این بار با عادت خود، خود سلام کردند.

هنوز کمی نگذشته بود که خبر دیگر رسید که دو کندک نظامی ما به ایوب خانی سلامی گرفتند. این چه اعجب عسکر و این چه اغرب نظام!

طوپخانه دامنه کوه نگار به گلوله باری خود شدت داده می رود. حتی یک گله آن یک ارابه و نصف قنداق یک طوپ دنباله پُر ما را که در قات درخت ها و سپر های کنار های جر ها موضع گرفته بود، تخریب نموده، لنگش ساخت.

حضرت امیر را دیدم که به سرعت برق از جاییکه بود، این موضع طوپ لنگ گشته خود به تاخت آمده و نجار های موجوده سفر مینائی - یعنی نفری فنی- را آورده تا آن طوپ را پس بر ارا به سوار نکرد، از آنجا مفارقت نمود. بعد از آن امر به بریدن درخت ها و یا آن درخت های جوی ها و جر ها را پوشانیده و راه را برای پیشرفت طوپخانه خود باز نمودن را آغاز نهاد.

در این اثنا ناگهان دیده شد که سواران ایوب خانی که در دامنه کوه نگار به زیر حمایه آتش طوپ های شان کار روایی داشتند مانند سیل آبی از جناح چپ ما از عقب بر بونه اردوی ما هجوم شدیدی آوردند. حضرت امیر بر سوار خوانینی که جناح چپ او را محافظه می نمود، امر داد که هجوم بالمقابل نموده، روی سوار دشمن را بگردانند. سواران معیت من چون از جز و تام های این دو هزار سوار می باشد، این امر قوماندان معظم را به کمال دلخوشی و رغبت تلقی نموده، به جهتی که امر داده شده بود، جلو برداشتیم. این جلو برداشتن به سبب وضعیت و اراضی و مانعه های جر ها و جوی هایی که دو طرفه هر جوی و جر با درختان گچ و وچ یک بر دیگر غلطیده محاط است، چندان آسان کاری شمرده نمی شد.

قوماندان اول سواران خودم، خودم بودم. بعد از من نوراحمد نام برادر اندر کوچکترم بود که خودم بر اسب کهار خرمایی و او را بر اسب سیه کهار خودم و اسب ابرش را هم برای سواری غلام حسین نام سپاهی خودم تخصیص کرده بودم. این غلام حسین چون اکثر عمرش را در رساله ها یعنی عساکر سواری زمان امیرشیر علی خانی به سر آورده بود خیلی پخته و در فنون سواری ممتاز یک آدمی بود.

هم معلم من در آموزاندن فنون سپاهی گری بود، هم بر دیگر سپاهیان وظیفه ضابطی ارکان حربی ما را به جا می آورد. کتله عمومی سواران اگر چه از عقب جر ها و جوی ها بر دشت هموار در عقب اردوی حربی برای مدافعه و محافظه بونه به قرار امر سردار سواران که "بهادر بیگ" ماوراء النهری بود جلو برداشتند و ما هم تا یک جایی با آنها تاختم. بعد از آن در یک موقعی رسیدیم که افسر ارکان حرب سواران ما غلام حسین امر توقف داده، گفت:

ما از این نقطه اگر جر ها و جوی ها را بهر صورتیکه باشد گذشته بتوانیم، خط رجعت سواران دشمن را تهدید خواهیم کرد و ممکن است که برای فیروزی و کامیابی سواران بهادر بیگ ما خیلی فایده بخش خواهد شد.

این را گفته، سپاهیان را به فرود آمدن و اسب های خود شان را از جلو گرفته از جوی گذرانیدن و چون از جر بگذرید پس سوار شدن و هر جایی که ادنا امید مرور از آن باشد گذشتن و غیره قومانده داد. ...

حالا از وضعیت منظره که این وقت در پیش نظرم افتاده تا به درجه که در لوحه خاطرمان مانده بیان کنم:

در مقابله جبهه ما یک دشت پستی و بلندی داری موجود است که به دست راست آن کوه نگار و در دامنه های آن طوپهای ایوب خانی قطار است. این طوپ ها به جز طوپچی با دیگر هیچ فردی تقویه نشده بود. چنان به نظر می آمد که بسیاری از دستار داران و دو پته داران سفید پوش که عبارت از ملاها و طالب ها و افراد ایله جاری رعایا بودند، در عقب طوپ ها به صدا های "یا چاریار" ها و نعره های "غزا دی غزا" و لوله انداز بودند. سوار های که جناح راست طوپها را محافظه می کردند، همان بود که بنابر حرص و طمع اولجه بر بونه اردوی ما که عقب میدان مانده است، هجوم برده اند و در مقابل همین است که سواران ما جلو بر داشته اند و مفرزه ما اینک از قات درخت ها و جر ها و جویها در بر آمدن است. در جناح چپ طوپها، خرابه قلعه شهر کهنه واقع است که

خود حضرت امیر با کندک های سرخ پوش، با شنایدر و مارتینی (نوع تفنگ ا.م.) مسلح و طوپ های دنباله پُر خود، با جدت و شدت بر آن هجوم برده که مدافعه کنندگان قلعه گم مانده که اظهار عجز نمایند.

این است وضعیت میدان محاربه به درجه دایره کادری دیدنی خودم، در وقتی که از جر ها و درخت ها به میدان بر آمدم، از این وضعیت میدان محاربه رئیسک ارکانک حریبه مفرزه کوچک ما که تقریباً پانزده یا شانزده نفر به میدان بر آمده و دیگر ها هم در بر آمدنست، چنین تصویری کرده گفت:

سواران ایوب خانی را سواران عبدالرحمن خانی که به مقابله بر آمده اند، به همه مغلوب می کنند. ببینید فیر خاصه دار پیاده ما هم شروع نمود. سوار در پیش فیر پیاده عاجز می ماند. در جناح راست قوه مکمل ترین ما در زیر قوماندۀ خود پادشاه دشمن را زیر فشار سخت آورده. طوپهای آن خیلی بی مدافع و تنها مانده. بهتر همین است که ما از جانب چپ سر راست بر طوپ خانه حمله نمائیم. ببینیم چه می شود؟

من و همه یا الله! جلو! گفته اسپ خودم را قمچین و تلوارکم را از غلاف کشیده بی آنکه به عقب خود بنگرم، جلو بر داشتم. تا یک حدی که نزدیک شدم، دیدم سپاهی های طوپچی ایوب خانی به سرعت جوت ها یعنی تسمه ها و ریسمان های طوپ ها را از اسپ هایی که آن طوپ ها را می کشند، می برند و بر پشت آنها جهیده، به عقب فرار می نمایند. عساکر امیری خط مواصله طوپ ها را با شهر کهنه بریده بودند چون به عقب دیدم از جمله همه سواران معیت خودم اول برادرم نوراحمد جان را دیدم که ده قدم دور تر از من سیه کهار خودش را دوانده، می آید. بعد از آن غلام حسین ابرش سوار و در عقب آن ده دوازده سوار دیگر ما به تاخت می آیند. چون یک قدری نزدیکتر شدیم، به یک ملحمه؟ کیرایی تصادف نمودیم. حضرت امیر با کندک ها و طوپ های خودش از جر ها و جوی ها گذشته و مزرعه ها را لگد کوب سم ستور نموده تا به لب خندق خشکیده و سطح مایل دیوار قلعه که به مرور ایام یک تپه خاکی با چمن سبز پوشیده شده بود، مواصلت نموده بودند که تام در همین وقت ما هم به آنجا رسیده، به سواری امیر تصادف نمودیم. چون چشم شان بر من افتاد، با یک آواز غور و بلندی فرمود:

آفرین محمود جان!

این کلمه "آفرین" یک پادشاه و قوماندان بزرگ چون عبدالرحمن خان برای یک ضابطک کوچکی چون من حقیقتاً یک مکافات پُر مفخرت و مباهاتی شمرده می شود. اگر چه من هیچ یک خدمتی به جز اسپ تازی نکرده بودم. ممکن که این آفرین نظر به صغر سن من و این جولان من بوده باشد و یا اینکه از روی کمک کومکی از نمودار شدن سواران من از قات درختان و تأثیر خوف و هراس انداختن بر طوپچیان بوده باشد. این هم ممکن. والحاصل این وقت نیست که عساکر اردلی امیر هجوم بر دیوار های تپه مانند شهر کهنه می گیرند و هجوم می کنند و از سپر های شهر عسکر ایوب خان مدافعه می کنند و نفری عسکر سرخپوش ما که تا به سر تپه می رسند بعضی از نفری آن که گله کاری بر سر و یا سینه شان اصابت می کند مانند گل های لاله در میان سبزه زار های سطح مایل غلطان غلطان تا به خندق چمن شده ای پایان می افتد.

از طرف دیگر دیده می شود که رساله و پلتن امیری در میان کتله های مردم ایله جاری نادانی که به یک امیر مسلمانی از قوم و جنس خود شان، که صلحاً وطن را از دست دشمن دین و وطن رهانیده و اینها بی آنکه در حقیقت مسئله یک غوری بکنند، محض به قول یک دو ملا به امید ثواب و جنت را کمائی کردن غذا گفته به جنگ در آمده اند، داخل شده، مانند درو گرانی که گندم و جو را درو می کنند، اینها به امر قوماندان کلان افغانستان امیر عبدالرحمن خان انسان درو کرده می روند. دفعتاً وضعیت محاربه تبدیل کرد. صدا های فیر تفنگ

از جهت مقابل منقطع گردید. قوای عمومی عسکری امیری که از جهت قندهار و اراضی مابین قندهار و شهر کهنه هجوم های متواتر برده بودند. از نتیجه آن سردار ایوب خان از سر برج دده پیاله چای را بر زمین انداخته و بر پشت اسپی جهیده، به فرار مجبور شده بود.

شهر قندهار هم تسلیم شد. فتح فیروزی کامل برای حضرت امیر عبدالرحمن خان حاصل گردید. سردار ایوب خان به سببی که هرات از دستش به در آمده بود، از راه های بیراهه و دشوار گذار از افغانستان بر آمده به خاک ایران داخل شد و افغانستان به تمام ها زیر حکم امیر عبدالرحمن خان در آمد.

حضرت پدر چون از سرکردگان معیت خود امیری بود با چند سواری از پیشخدمتان خود شان که همراه داشتند تا به درجه ممکن در رهایی دادن اهالی قندهار را از کشتن کوشش می ورزیدند. ما هم رسیده در این خصوص هر آنچه کوششی که لازم بود به جا می آوردیم. حال آنکه این کار ما بر خلاف امر امیری بود. چونکه امیر قتل عام جمله رعایای به جنگ پیش آمدگان را امر داده بود، اگر چه بنابر پاس خاطر شان اغماض عین می نمودند ولی در دل نگاه می داشتند. تقریباً دو صد نفر آدمان دو پته سفید تنبان گیبی لنگوته به سر بی اسلحه را از سوراخ سوراخ شدن برچه های عساکر مظفر و غالب امیری رهایی داده توانسته بودیم.

میدان محاربه که مرکب بود از باغ ها و مزرعه ها و چمن ها و زمین های شدیار زار های پست و بلند چون در هر سو می نگرستی جسد های شکاف شکاف اند و یا به زخم گله و شمشیر یکی بر دیگر زخمی و مُرده افتاده اند. تصادف می شد که میدان را با یک میدان سلاخی تبدیل داده بود. در این میدان پُر کشته و زخمی در یک موقع مرتفعی، خود امیر عبدالرحمن خان نشسته و همه قوماندان ها و سردار های بزرگ معیتی در دَورش ایستاده، رسم مرور عساکری که از حضورش می گذرد، نظاره می کند.

بعد از این مراسم که تمام شد، هر کس به خیمه گاه خودش که در اردو گاه داشت، شتابان گردیدند. خیمه و بارگاه خود حضرت امیر در باغ سردار محمد امین خان نصب شده بود. دیگر همه افراد عسکر و خوانین و سردار ها اطراف باغ را خیمه گاه اتخاذ نموده بودند. وقتاً به خیمه خود آمدم، آن وقت ماندگی و خسته گی ها را حس کرده، مجردیکه چشمم بر بستر خوابگاهم افتاد، همینقدر توانستم که کمر بند و اسلحه ام را باز کرده ببندازم و خودم را بر بستر پرتاب کرده بخوابم، دیگر هیچ چیزی نیندیشیدم.

تا به صبح به یک خواب بی هوشانه رفته بودم که به وقت نماز بیدارم کردند. حضرت پدر می خواهند که با جمله سواران خود ما به میانجوی بروند تا خانه و عیال ها را از چور و چپاول عسکر خلاص بکنند. زیرا امیر امر داده بود که شش گروهی اطراف و نواحی قندهار را عسکر چور و یغما نموده، هر آنچه به دست شان بیاید، از خود شان باشد که این مکافات عسکر شود و آن مجازات کسانی شود که به قول ملا باور کرده، به رویش تیغ کشیده اند.

برخاستم، اما خیلی کاهل و ناتوان بودم. با جمله سواران خود که تنها پنج نفر آن کشته و زخمی شده بودند به موجب امر پدر رهسپار میانجوی شدیم که داخل دایره شش گروهی شهر می باشد.

... بر اسب ها سوار شده، رهسپار سمت قندهار شدیم. من به قرار عادت هر روزه خودم در اثنای راه، به تاختن و جهانیدن اسپم از جوی ها و جر ها مشغول بودم دیدم که یاورم غلام حسین بمن نزدیک شده گفت: بتاز آغا جان، دلت را یخ کن زیرا از روش حال چنان معلوم می شود که این آخرین اسپ تازیت باشد. به اطراف نظر کن.

دیدم در هر چند قدم که می رویم، ده ده - بیست بیست نفر عسکر مسلح نظامی سواری که رساله می گویندش، از اطراف و جوانب پیدا شده، به صف نظام در آمده می روند و هر چه به شهر نزدیک شده می رویم، ما را و سواران ما را در وسط گرفته از هر طرف احاطه کرده می روند. جنرال فرامرز خان هم به به یک ترتیبی خودش را از میان کشیده بود. از اوضاع رساله یی ها چنین معلوم می شد که امر اخذ و توقیف ما را گرفته اند و ما در این وقت موقوف و تحت الحفظ شمرده می شویم. همینکه دم در باغ سردار محمد امین خان که قرار گاه امیر بیست رسیدیم، این قیاس و تخمین خود را به حقیقت مبدل یافتیم. زیرا همان دم که ما از اسپ ها فرود آمدیم، آدم های فراش خانۀ امیری را دیدیم که بر اسپ ها و سپاهی های حمله نمودند. سپاهی ها را خلع اسلحه و اسپ ها را ضبط و ما را در باغ ادخال و در خیمه به حضور امیری ایصال نمودند. خیمه خنجانج از کارداران و مأمورین و سرداران و خوانین پُر بود. حضرت پدر به موجب امر امیر در پیش روی شان نشست.

امیر یک ورق کاغذی کشیده به حضرت پدر پیش نمود و گفت:

این خط آیا نه از شماست؟

حضرت پدر کاغذ را گرفته بعد از خواندن جواب دادند- خیر این خط من نیست.

چسان انکار می کنی؟ این چنین خط را به غیر از شما که می تواند بنویسد؟

این به من معلوم نیست که کسی نوشته میتواند، یا نمی تواند، چیزیکه بمن معلوم است همین است که این خط من نیست والسلام.

در این میان صاحبزاده غلام حیدر کوهستانی یک خط حضرت پدر را که دو سه روز قبل برایش نوشته بود، از جیب بر آورده گفت: پرتله (؟ ا.م.) کنیم. ببینیم که این دو خط به یک دیگر می ماند... خط ها با هم تطبیق و مقایسه شد هیچ با هم سر نخورد. امیر اول اهل مجلس را خطاب نموده گفت: ببینید ببینید. این خط ها به یک دیگر نمی ماند. پس معلوم می شود که او هر رنگ خط نوشته کرده می تواند.

حضرت پدر فرمود: یک بهانه! این هیچ شبهه نیست که شما برای اجرائی که در خصوص اصلاح افغانستان به فکر خودتان در مدنظر گرفته اید و یک وقتی بمن بعضی چیز ها در آن باب گفته بودید، سر از حال به تطبیق دادن آن شروع از من نموده اید. پس هر چه آرزو دارید، اجرا فرمائید.

(امیر گفت) من هیچ اجرائی در حق شما خیال ندارم، مگر اینکه شما را به حج روانه کنم.

این یک لطف و مهربانی بسیار بزرگی که در حق من می نمایند.

استنطاق و سؤال و جواب تمام شد بر فراش باشی خودش که بای محمد نام داشت و از فراری های او بود، امر داد که ما را تا به وقت نفی و اخراج تحت الحفظ نگهدارد. از همین دم، آن اقبال لابقا، به یک ادبار فلاکت نما مبدل گردید.

ختم

(یادداشت تالیست: با نوشتن چند سطر بالا تصمیم گرفتم تا از اقتباس متباقی خاطرات مرحوم محمود طرزی دوری جسته و موضوع را اختتام بخشم، زیرا بعد از آنکه مرحوم غلام محمد خان طرزی با پسرانش بعد از سپری نمودن چند ماه حبس زیر خیمه در قندهار از افغانستان تبعید می شوند، گذارشات زندگی این خانواده معزز افغان جنبۀ خصوصی یک خانواده تبعید شده را گرفته کمتر رابطه به متباقی دوران حکومت امیر عبدالرحمن خان می گیرد. مرحوم غلام محمد خان طرزی در اواخر سلطنت امیر عبدالرحمن خان مورد عفو قرار گرفته که این

رویداد در صفحه ۳۹ و ۴۰ همین اثر با یک سروده زیبا لیک حزین مرحوم محمود طرزی چنین گزارش شده است:

وفات پدر و آمادگی عودت به وطن:

در سالیان اخیر عصر ضیائییه، در ۱۸۹۸ (سه سال پیش از وف اتامیر عبدالرحمن خان) امیر مهربان شده، اجازه عودت وطن را به سردار غلام محمد خان طرزی داد و سالانه بیست زار روپیۀ کابلی معاش و مواجب، برای خودش و خانواده اش مقرر کرد، چنان که آن مبلغ به دمشق می رسید، آرزومندی عودت به وطن، نظر به این امکانات، تقویت می یافت. اما چشم سردار غلام محمد خان طرزی به بازدید وطن روشن نشد. محمود طرزی در سال ۱۹۰۰م در سیاحت نامۀ منظوم، پس از رحلت پدر، چنین سروده بود:

بعد از ثنا و حمد خداوند لایزال
چرخ فلک به ما سر نیرنگ کرد باز
یعنی که بُد مرا پدر مهر پروری
هم شاعر و ادیب و حکیم و دبیر بود
آخر ز بازی فلک چرخ کجمدار
سه سال بعد از آنکه به هندوستان نشست
عبدالحمید خان، به تَلطف قبول کرد
فرمود، تا به شام نشیند، از آن سبب
شد سالها که بود مقیم دمشق شام
سال گذشته رفت برای ادای حج
آمد چو سوی خانه، سه مه بعد از قضا
در لیلۀ برات و شب جمعه، از سنین بُد یک هزار و سه صد و هجده که شد قرین
با رحمت اله رحیم کریم خویش، رفت از جهان به سوی جنان نعیم خویش
صد ها هزار رحمت حق بر روان او
بادا ز فیض رحمت حق، تازه جان او
پایان

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/ehsan_m_takmalae_roydade_tareekhi.pdf

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/ehsan_m_takmalae_roydade_tareekhi_۰۲.p
df

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/ehsan_m_takmalae_roydade_tareekhi_۰۳.p
df

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/ehsan_m_takmalae_roydade_tareekhi_۰۴.p
df

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/ehsan_m_takmalae_roydade_tareekhi_۰۵.p
df

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/ehsan_m_takmalae_roydade_tareekhi_۰۶.p
df